



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا

خَاسِرِينَ ﴿١٤٩﴾

بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ ﴿١٥٠﴾

سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى

الظَّالِمِينَ ﴿١٥١﴾

وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَسِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى

الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٥٢﴾

إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أَخْرَاكُمْ فَأَتَابَكُمْ عِمَّا بَعِمَ لَكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿١٥٣﴾

{ ۱۴۹ } ای کسانی که ایمان آوردید اگر فرمان برید کسانی را که کفر ورزیدند شما را بر پاشنه هایتان بر می گردانند و در نتیجه سرمایه باخته منقلب و واژگون می شوید.

{ ۱۵۰ } بلکه خداست مولای شما و او بهترین یاری کننده است.

{ ۱۵۱ } به زودی هراسی فراگیرنده می افکنیم در دل های کسانی که کفر ورزیدند به علت این که شریک قائل شدند برای خدا چیزی را که هیچ حجت و برهانی بدان نازل نشده است، و جایگاه شان آتش است و بد است جایگاه ابدی ستمگران.

{ ۱۵۲ } و خدا وعده اش را راست آورده است آن گاه که به فرمان او آنان را می کشتید، تا آن گاه که سست شدید و با هم نزاع کردید در امر و نافرمانی کردید پس از آنکه به شما نمایاند آنچه را دوست می دارید، از شما کسی هست که دنیا را می خواهد و از شما کسی هست که آخرت را می خواهد، سپس شما را از آنان منصرف کرد تا ببازمایدتان، و در واقع در گذشته است از شما، و خدا دارنده فضلی است بر مؤمنان.

{ ۱۵۳ } (یاد آورید) آن هنگامه را که کوشان بالا می رفتید و برای هیچ کس سر بر نمی گردانیدید و پیامبر همی بانگ می زد شما را در پشت سرتان؛ پس اندوهی به سبب اندوهی بر شما بازتابید برای اینکه اندوهگین نشوید بر آنچه از دست دادید و نه آنچه که شما را دچار کرد و خدا بس آگاه است بدانچه می کنید.



{ ۱۵۴ } سپس نازل کرد بر شما از پس آن اندوه امنیت
پینکی را (یا در حالی که شما امنیت یافتید پینکی را)
که گروهی از شمارادر خود فرو می پوشانید و گروهی
دیگر نفوس شان آنان را دچار اضطراب و نگرانی
کرد و گمان به ناحق نسبت به خدا می بردند گمان
جاهلیت را، می گفتند آیا برای ما از این امر و فرمان
بهره ای هست؟ بگو اختیار همه امر متعلق به خداست،
پنهان می دارند در درو نشان آنچه را آشکار نمی کنند
برای تو، می گویند اگر ما را از امر بهره ای بود در
اینجا کشته نمی شدیم، بگو اگر در خانه های تان
بودید آنان که کشته شدن برایشان سرنوشت شده سر
بر آورده به خوابگاه های شان می شتافتند، و برای این
که به آزمایش در آورد خدا آنچه را در سینه های تان
است و خالص کند آنچه را در دلهای تان است و خدا
به محتویات سینه ها بسی داناست.

{ ۱۵۵ } بی گمان آن گروه از شما که روز روبرو شدن
دو جمع پشت کردند، شیطان تنها به خاطر پاره ای از
آنچه فراهم کردند آنان را لغزاید و در واقع خدا از
آنان در گذشته است، زیرا بدون شک خدا بسیار
آمرزنده بردبار است.

{ ۱۵۶ } ای کسانی که ایمان آورده اید شما مانند آن
کسانی نباشید که کفر ورزیدند و به برادران شان
هنگامی که به سفر رفتند یا عازم جنگ بودند گفتند
اگر در نزد ما بودند نه می مردند و نه کشته می شدند تا
خدا آن را حسرتی در دلهای شان قرار دهد، و
خداست که زنده می کند و می میراند و خدا بدانچه
می کنید بس بیناست.

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاساً
يَغْشَى طَائِفَةً مِّنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ
أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ
الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ
شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي
أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ
لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ
كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ
الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي
صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ
عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿١٥٤﴾

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ
إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَ
لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿١٥٥﴾
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ
كَفَرُوا وَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي
الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا
مَاتُوا وَ مَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً
فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ يُخَيِّ وَيُمِيتُ وَ اللَّهُ
بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١٥٦﴾



{ ۱۵۷ } و هر آینه اگر در راه خدا کشته شدیدی یا مریدی بی گمان آمرزشی از سوی خدا و رحمتی [که به شما می رسد]، بهتر است از آنچه گرد می آورند.

{ ۱۵۸ } و اگر مریدی یا کشته شدیدی بی گمان به سوی خدا محشور می شوید.

{ ۱۵۹ } پس با آن رحمتی که از خدا [به تو عنایت شد] برایشان نرم شدی و اگر خشن و سخت دل بودی بدون شک از پیرامونت پراکنده می شدند؛ پس از آنان چشم پیوش و برای آنان آمرزش بخواه و در امر [اجتماعی] با آنان مشورت کن آن گاه چون عزم کردی پس بر خدا توکل کن، زیرا بی گمان خدا دوست می دارد توکل کنندگان را.

{ ۱۶۰ } اگر خدا شما را یاری کند دیگر پیروزمندی بر شما نخواهد بود و اگر دست از یاری شما بردارد پس چه کسی پس از او هست که شما را یاری کند، پس بر خدا باید توکل کنند مؤمنان.

{ ۱۶۱ } و هیچ بیمبری را نشاید که فریب و دغل دهد و هر کس فریب دهد در روز قیامت آنچه را مورد فریب قرار داده است می آورد سپس هر کسی آنچه را کسب کرده بطور کامل به او داده می شود و ایشان هیچ ستم نشوند.

{ ۱۶۲ } آیا پس آن کس که رضوان خدا را پیروی کرد مانند کسی است که به خشمی از خدا گرفتار شده است؟ و جایش جهنم است و بد جایگاهی است در مسیر شدن!

{ ۱۶۳ } ایشان را در جاتی است در پیشگاه خدا و خدا بد آنچه می کنند بس بیناست.

وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ ﴿١٥٧﴾
وَلَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ ﴿١٥٨﴾

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴿١٥٩﴾

إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرْكُم مِنْ بَعْدِهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١٦٠﴾

وَمَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَعْلَ وَمَنْ يَعْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿١٦١﴾

أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿١٦٢﴾

هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٦٣﴾



شرح لغات:

القاء: پرت کردن، جای دادن معنویات مانند القاء ایمان.

رعب: ترس فراگیرنده، هراس.

سلطان: دلیل و برهان از جهت سلطه آن بر اندیشه و نیروی برکنار کردن باطل.

مثوی: محل اقامت دائم. ثوی: طول اقامت.

تحسّون، از احساس: ضربه کاری که احساس شود یا حس را از کار بیندازد. (به

ضم عین در مضارع): کشتن، ریشه کن کردن، سوختن و سرمازدگی کشت و

محصول، گوشت را بر آتش نهادن. (به کسر عین مضارع): دانستن، دریافتن،

دریافت کامل و نزدیک. کشتن و از میان بردن را حس گویند چون موجب از میان

رفتن حس است، مقهور و بهت زده کردن حس، احساس مرگ را رساندن.

فشل: سستی، بی تفاوتی، وارفتگی، خودباختگی بطوری که فرد یا جمع نتواند

قوای از دست رفته را متمرکز کند.

تصعدون (به ضم تاء از اصعاء): دور شدن از سرزمینی به سوی سرزمین دیگر،

بالا بردن خود یا دیگری. برخی به فتح تاء خوانده اند که از صعود به معنای بالا رفتن

است.

اثاب، از ثوب: برگشت، اجتماع مردم، انباشته شدن آب. ثواب: پاداش نیک یا بد،

بیشتر در مورد خیر و نیکی گفته می شود.

غمّ: پوشش، اندوه فراگیر، شدت گرمای روز، گرفتگی روحی که راه نجات را

نداند. غمّ (به صورت فعل ماضی): پنهان داشت، موی رویش انبوه گشت، گرفته

شد. غمام: ابر پوشیده و متراکم.

نعاس: چرت، سستی حواس، بی حسی، پینکی.



أهم: او را آندوهگین و نگران کرد، او را و قصد او را به چیزی متمرکز کرد، شیخ پیر و فرتوت گردید. از هم: نگرانی و آندوه، قصد و اراده به چیزی.

مضاجع جمع مضجع: جای پهلوی نهادن، خوابگاه، استراحتگاه که همه کوششها و پا زدن در زمین - ضرب فی الارض - بدانجا می رسد و قدمها تا آنجا پیش می رود و سپس پهلوی بر زمین نهادن و آرام گرفتن. از ضجع: پهلوی نهادن به زمین، ملازم چیزی شدن، میل به سوی غروب. ضجوع: پهلوی به زمین نهادن و آرامش، میل آفتاب به سوی غروب.

ذات مؤنث ذو: صاحب، ملازم، همراه.

استزل: به لغزش کشاند. از زله (به ضم زاء): رها شدن، لغزیدن بی قصد و ناخودآگاه.

ضرب فی الارض: مسافرت، سفر دور برای روزی.

غزی جمع غازی (مانند طلب و ركب جمع طالب و راکب): رزماور، جنگجو، آنکه مجهز می شود و به سوی دشمن و موضع آن کوچ می کند. از غزو: بیرون رفتن برای جنگ.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

حسرة: آندوه و خودخوری یا بروز آندوه برای آنچه از دست رفته و ارزش آن نمودار شده، از حسر (فعل): سر یا بدنش را برهنه کرد، جامه اش را کند، بینش چشم ناتوان و کم شد، آب فرو نشست، آندوهگین شد، به آندوه و ناله نشست. حسر (مصدر): خستگی، ناتوانی، ناتوانی دید.

تحشرون (مضارع مجهول) از حشر: جمع شدن، جلای وطن کردن، چوب را تراشیدن.

لنت (فعل ماضی مخاطب) از لین: نرمی (ضد خشونت و صلابت).



فَطَّ : تندخوی، خشن، درنده بد منظر دریایی، آب جمع شده در شکمبه شتر برای خوردن.

انْفَضُّوا (ماضی از باب انفعال) از فِضْ: شکستن و پراکندن، پراکنده شدن اجتماع مردم، ریختن اشک، سوراخ کردن مروارید.

شاوَر (فعل امر) از مشاوره: رأی و نظر دادن و گرفتن از شور، عسل از کندو بیرون آوردن، عسل استخراج شده، چارپا را برای سوار کار بردن.

يَغْلُ (مضارع غل به فتح غین): نفوذ دادن یا نافذ شدن چیزی در خلال چیز دیگر مانند آب در گیاه، شخص در بیابان، کینه و خیانت در نفوس، بند و زنجیر در گردن و دست و پابستن، چشم از دیدن صواب برگشتن، فریب دادن، خیانت کردن، دسیسه کردن در کالا. **غَلَّ** (به کسر غین): کینه و فریب در سینه جای گرفتن. **غَلَّ** (به ضم غین): شدت یافتن تشنگی.

رضوان (به کسر و ضم راء) مصدری برای رضی است که هیأت و حروف زائد آن مشعر به تکثیر یا تعظیم و یا تمديد معنای آن است و چون معنای مصدری (خشنود شدن) و پیروی (اتباع) ندارد، باید به معنای حاصل مصدر و وصف تحقق یافته باشد: خشنودی بسیار.

«طالقانی و زمانه ما»

باء: به سوی چیزی برگشت و به چیزی قرار گرفت، به گناه پایبند شد، به خشم یا خون کسی گرفتار شد.

سَخَط (در مقابل رضوان): خشم قهر آمیز و بسیار تند، ناخشنودی.

ماوی: جای برگشت عادی.

مَصِير (اسم مکان) از صار: از حالی به حالی و از وضعی به وضع دیگر برگشت، نه چون رجوع که برگشت به وضع یا جای اول است.

درجات: مراتب از پایین به بالا، در مقابل درکات از بالا به پایین.



«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ. بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ».

به قرینه روند و روش آیات قبل، این ندای هشجاری نیز در زمینه حوادث احد و برداشت‌ها و عبرت‌های آن باید باشد. در کارزار احد که دشمن به پشت خانه و مرکز مسلمانان خود را رساند و ضربه زد و کشت و مثله کرد و پیروزمندان به برگشت و مسلمانان زخم‌خورده و کشته داده هر یک به خانه و شهر خود برگشتند، این پایان حادثه نبود بلکه آغاز نفوذ و تبلیغ یهودیان و منافقان گردید. این شکست و ناپایداری بعضی از مسلمانان و ضربه‌هایی که به قبایل و خانواده‌ها وارد می‌شود فضا را برای منافقان و کافران فرصت طلب آماده می‌کند تا زبان‌های‌شان باز شود و کینه‌های درونی‌شان به تنفس آید. نفس‌های زهرآگینی را به دمش آوردند تا هر چه بیشتر روحیه مسلمانان را مسموم و فضا را آلوده کنند و آماده پذیرش عقاید و پیشنهادهایی درباره سازش با مشرکان و اهل کتاب گردانند. یهودیان و منافقان از فرصت استفاده کردند تا در میان اجتماع و دل‌های شکست دیده مسلمانان نفوذ کنند، و به چهره عاقبت‌اندیشی و خیرخواهی که مصلحت چنین است و باید چنان کرد، مسلمانان ضعیف را به فرمانبری خود وادارند و از اطاعت رهبرشان باز دارند. این‌گونه چهره ظاهر خیرخواهی و مصلحت‌اندیشی برای مسلمانان ساده‌دل فریبنده است و عاقبت آن را نمی‌توانند بنگرند. این ندای آگاهی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا...» برای ارائه عاقبت این گونه اطاعت و دل دادن است که آگاهانه یا ناآگاه، به عقب برمی‌گردانند، به جاهلیت و تاریکی‌های آن، بسان مراتب منفی که درباره ربیون نفی شده است: «فَمَا وَهَنُوا...» سست کردن عقیده و اراده، در پی ناتوانی، سپس تسلیم دشمن شدن و دل و جان به اراده او سپردن. یعنی پس از آن انقلاب و جهش به پیش، یک‌باره جهش و انقلاب به پس: «فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ».



به همان مقیاس که در انقلاب به پیش، امیدها و استعدادهای افراد و اجتماع شکوفان می‌شود و سرمایه در طریق هدف به کار می‌افتد، در انقلاب ارتجاعی همین که چشم باز کند همه چیز را زیان و خسران می‌نگرند: خاسرین. جمله فعلیه همین نمودار و نگرش نهایی را می‌نمایند: این محصول اطاعت و پذیرش ولایت طاغوت کفر و ارتجاع است - تاریکی جهل و بی‌خبری اوهام - «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ التُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» در مقابل ولایت خدا: «بَلِ اللّٰهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ»، آن‌سان که پیمبر در دامنه احد با شکست ظاهر و کشته‌های هر سو پراکنده و چهره خون‌آلود شعار داد: «اللّٰهُ مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَى لَكُمْ» چون او مولا است، به ولایت خود راه پیروزی را هر چه بیشتر، عمیق‌تر و شکوهمندتر باز می‌کند: «وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ».

«سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللّٰهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ مَا وَهُمْ النَّارُ وَ بَشَسَ مَتَوَى الظَّالِمِينَ.»

این همان نوعی از یاری خداست «وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ» یاری خداوند چنین است که بنیان کفر و ظلم را به حسب سنن خود از درون متزلزل و پوسیده می‌گرداند، نه پیروزی که در شرایط خاص موضعی و نظامی پیش آید، شکستی که زمینه آن از درون فراهم شود همیشه ضربه‌پذیر است و هرگاه شرایط اجتماع و جبهه‌گیری حق فراهم شد، شکست نهایی آن قطعی است.

«القاء رعب»، شاید از جهت آن است که چه بسا مبدأ و منشأ القا شده، دیده و شناخته نمی‌شود و نیز شیء القا شده جای‌گیر و ثابت است. «بِمَا أَشْرَكُوا»، بیان علت زمینه‌ای و امدادی آن است که شرک درون را پوک و بی‌استقامت می‌گرداند. شرک مرکز اتکای مطمئن و نیرومند ندارد. و نیز شرک، تأثر و تمکین از اشباح و اوهامی



است که از درون شرک زار رخ می‌نماید. اوصاف و چهره‌های خدایان مشرک، متضاد و هراس‌انگیز است و هیچ راه مطمئنی برای رضایت آنان و جلب عنایت‌شان نمی‌توان یافت. این پوکی و تاریکی درونی و گرفتاری به اشباح پیوسته مشرک را در ترس (خوف) می‌دارد. و همین که قدرت و نیروی حق و عدلی در برابر آن به‌پا خاست، آن زمینه خوف به صورت رعب (هراس) در می‌آید.

«ما لَمْ يُنْزَلْ بِهِ سُلْطَانًا»، جمله مفعول «اشركوا» است: به سبب آنکه شریک آوردند به خدا چیزی را که هیچ حجت یا قدرتی به آن نازل نشده و یاریش نمی‌کند. یا «ما» زمانی و به معنای ما دام و ظرف برای «سنلقى» و متعلقات آن: القاء رعب به سبب شرک تا آن‌گاه است که برهانی برای شرک در اندیشه‌شان نازل نشده است. شرک به معنای لغوی شریک دانستن غیر خدا در آفرینش و یا تدبیر است. آنچه به او هام ساخته و شریک خدا شده و در عرض او قرار گرفته، «ما لَمْ يُنْزَلْ بِهِ سُلْطَانًا» می‌باشد، چون مخالف عقل و فطرت است. و آنچه در مراتب علل و درجات آن مؤثر در ایجاد و تکوین و تدبیر می‌باشد، تا به علت العلل و مسبب الاسباب رسد، نوعی شرک است که سلطان و برهان همراه دارد. آن وهم‌پرستی و گمراهی و تحیر است، این روشن‌بینی و استدلال و عقل است، گرچه به اصطلاح این عین توحید است و شرک گفته نمی‌شود، ولی در لغت نوعی شرک در ایجاد است، و به همان حد اسباب و وسائط، مؤثر و شریک به اذن خدا هستند.

نزول سلطان، همان نیروی فراگیرنده‌ای است که تا نازل شود همه مشاعر و عواطف و قوا را فراگیرد و هماهنگ و پایدار دارد. و مشرک هیچ‌گونه قدرت فراگیرنده و نازل ندارد. شرک چون محیط درونی و بیرونی را تاریک و هراسناک می‌گرداند، مأوای آنان می‌شود.

این پیش‌گویی مؤکد و از آینده نزدیک که پس از شکست مسلمانان در احد بود



و مسلمانان دچار رعب شده بودند، چنان تحقق یافت که همان‌ها به چشم خود پیک رعب را دیدند که پیشاپیش آنان می‌رفت و قدرت شرک را با آن همه تجهیزات و نفرات از بنیان فرو می‌ریخت که فرمود: «نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ»^۱، در زمان کوتاهی از مرز مدینه گذشت، شهرهای مکه و طائف و یمن و همه جزیره را قدرت توحید گرفت و از مرز جزیره گذشت چون مرز نمی‌شناسد، هر جا انسان فطری و شرک‌زده و ستم‌گزیده هست، همو سپاه توحید و بنیانکن بندگان شرک است، هر چه هم قدرت در اختیارشان باشد.

«وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَسِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ، مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ».

تأکید «وَلَقَدْ»، در مقابل آن شک‌های مؤمنان سست و تشکیک‌های کافران و منافقان فرصت‌طلب است: که پس چرا وعده‌های پیروزی راست درنیامد و به چنین شکستی در احد دچار شدیم؟ آیا خدا و رسولش به وعده‌های خود وفا نکرده‌اند؟ یا این وعده راست نبوده است و نتیجه آن شک در وحی و رسالت! نه، خدا وعده پیروزی داده و وعده‌اش در همین میدان شکست احد راست آمد. همان‌گاه که شما مؤمنان در همان آغاز کارزار بر دشمنان دست یافتید و طعم احساس ضربه شمشیر را به آن‌ها چشاندید و آنان را کشتید و از مواضع خود برکندید و تا آن‌گاه که بر طبق سنن و فرمان و اذن خدا بودید پیش می‌رفتید و همین که از اذن خدا سر برتافتید، وعده خدا هم متوقف شد و وضع دگرگون گردید. با این معنا و توجیه، حتی، بیان منتهای «وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ» و جواب اذا مقدر است: خدا وعده خود را راست آورد



«إِذْ تَحْسُونَهُمْ»^۱ تا آن‌گاه که به سستی گراییدید، وعده خدا دگرگون شد.

چون شما خود دگرگون گشتید، سست شدید و در میان خود به اختلاف و ستیزه پرداختید و از فرمان فرمانده خود سرپیچی کردید! اذن خدا یا نمونه‌ای از آن، مفاهیم مخالف افعال «فشلتم، تنازعتم، عصیتُم» است؛ یعنی ثبات، وحدت، هماهنگی و فرمانبری. این خطاب عمومی به همه، با آن‌که گروهی از مسلمانان تا آخر پایداری و هماهنگی و فرمانبری داشتند، از جهت وجهه عمومی جنگ و برای نشان دادن چهره کسانی است که چهره جنگ را دگرگون کردند. همان‌ها که با پیروزی سریع آغاز جنگ سست شدند، با آنکه در طلوع پیروزی و شکست هر دو باید ثبات روحی و پایداری باشد. همانسان که عاقبت سستی از ترس شکست است، سستی از غرور و پیروزی نیز همین عاقبت را به بار می‌آورد.

مسلمانان به گمان آن‌که کار تمام شده به ستیزه در میان خود پرداختند. کمان‌داران که به فرمان رسول خدا می‌باید تا پایان قطعی کارزار در جای خود که دهانه کوه بود ثابت بمانند، همین که عقب‌نشینی و پراکندگی دشمنان را دیدند، در امر فرماندهی دو گروه شدند: بعضی گفتند که مدت جبهه‌گیری در این جا به پایان رسیده است «و تَنَازَعْتُمْ». فرماندهشان: عبد الله بن جُبَیر فرمان رسول خدا را به یاد می‌آورد که به هر صورت باید موضع خود را نگهداریم. بیشتر آنان از فرمان فرمانده خود عبد الله، سرپیچی کردند «و عَصَيْتُمْ». این سستی و تنازع و عصیان، در گروه‌های دیگر هم به صورت‌های دیگری نمایان گردید، بلکه از همان آغاز بسیج به احد، سستی و ستیزگی و سرپیچی نمودار شد، کاملاً مقابل پایداری و هماهنگی و فرمانبری آن گروه اندک در کارزار بدر.

۱. «إِذْ تَحْسُونَهُمْ» گویا چنان غافل‌گیر شدند و ضربه روحی بر آنان وارد آمد که خود را باختند و حس خود را از دست دادند تا همین که مسلمانان سست شدند و به هم افتادند، آنها خود را باز یافتند. چه تعبیری! (مؤلف)



در پایان این اوضاع روحی و نفسانی و جهت‌گیری‌ها که از شما مسلمانان در احد به صورت پیروزی و شکست و پیشرفت و عقب‌گرد نمودار شد، باز همان اراده خدا و اذن او بود که ضربه نهایی دشمن را از شما باز داشت و آنان کار را به انجام نرسانده منصرف شدند و برگشتند و با همه غرور و پیروزی و امکانی که داشتند از ادامه جنگ بازداشته شدند و برگشتند. هم در عصر احد و هم پس از آن در «حمراء الاسد»، این انصراف پیش آمد. یا مقصود منصرف کردن فکر و ذهن مسلمانان از قدرت و پیروزی دشمنان است که مسلمانان در یک حال که همان امنیت و نعاس و تعبیر دیگری از آن است «ثُمَّ أُنْزِلَ... أَمْنَةً نُعَاساً» واقع شدند. بنابراین، عنکم، به تقدیر عن شرم یا کیدهم، است، و یا صرف مسلمانان از درگیری با کفار و پس از آن شکست به احتمال دور. این بازداشتن شما از کید آنان و یا برگرداندن جهت فکری و اندیشه شما از آنان، برای آن بود که معرکه به همین جا پایان یابد و شما پس از این آزمایش در معرض آزمایش درآیید: «لِيَبْتَلِيَكُمْ». و یا با این صرف و دست نگهداشتن مسلمانان از درگیری، موجب آن شد که دشمنان بیشتر احساس به ناتوانی مسلمانان کنند و به اندیشه برگشت برآیند. و همین موجب آزمایش عجیب حمراء الاسد گردید. با گذشت و فضل خداوند، این لغزش‌ها موجب عبرت و جبران شد.

بعضی گفته‌اند: «وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ» راجع به جنگ بدر است و «حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ...» درباره جنگ احد است. «مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ»، ظرف افعال فشلتم و تنازعتم و ... و بیان «صَدَقَكُمُ اللَّهُ» است: صدق وعده همان بود که بیش از آنچه آرزو داشتید و دوست می‌داشتید نمایاند و بعد از آن سست شدید. این اختلاف و سستی و عصیان شما، چنان نمودار شد که در دو جمعیت و سنگر متقابل واقع شدید: گروهی همان چشم به دنیا دوختند، غنائیم و افتخار و بس، گروهی



جهت دیگر و برتر را می جستند: اطاعت، ثواب و شهادت. «مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ».

این آیه تصویر فشرده و کاملی از آغاز جنگ یک روزه احد تا پایان آن، و تصویر روحی و درونی و نظامی و تحولات و دگرگونی‌ها، برای آگاهی و گذر از همه به سوی آینده و آمادگی و سازندگی است، نه جزئیات میان جنگ و نه فداکاری فداکاران و شهادت شهیدان و نه درندگی و خون‌خواری مشرکان و نه مؤاخذه و تحدید و نه تفصیل لغزش‌ها و انحراف‌ها و نام و نشان لغزشکاران است، آنچه آمده برای بیان مسئولیت همگان و نتیجه و تذکر همه مخاطبان است: «لِيُبْتَلِيَكُمْ...».

و در پایان، عفو و پرده پوشی خداوند از همه لغزش‌ها و ضعف‌ها و در پی اعلام عفو خداوند و پیامبر و مسلمانان هم: «وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ».

«إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَتَابَكُمْ عَمَّا بَغِمَ لَكُمْ لِكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ، وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ».

این آیه تنبّه و تذکر به یکی از پیشامدهای احد و نمایاندن منظره شرم‌آور آن است. در برابر آن شکوک و نارضایی‌ها که از شکست احد برای برخی از آنان پیش آمد، منظره‌ای که در این آیه نمایانده شده، وضع شکست روحی و سردرگمی آنان را در دامنه احد نشان می‌دهد. این افراد با چنین وضعی، باز هم انتظار پیروزی را داشتند! و شکست خود را به تخلف خدا از وعده خود می‌پنداشتند! چگونه با چنین روحیه‌ای چشم به یاری خدا داشتند؟

مفهوم اصعاد به این است که آن‌ها خود را از ترس و خود باختگی به بالا می‌کشاندند، نه به معنای صعود که بالا می‌رفتند، تا خود را از میدان جنگ دور برند و



در پناه و بالای کوه رسانند. و آن چنان هراس سراپای آنان را فرا گرفته بود که به هیچ کسی گرچه نزدیک‌ترین آن‌ها، توجه نداشتند و سر بر نمی‌گرداندند تا به پشت سری خود و سرنوشت او بنگرند: «وَلَا تَلُوْنَ عَلَىٰ أَحَدٍ»، و از این شرم‌آورتر آن بود که پیمبر از پشت آنان را به بازگشت و ثبات می‌خواند و آنان، حتی آن نفرت آخر و نزدیک، سر بر نمی‌گرداندند، و دعوت او را اجابت نمی‌کردند: «وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ». «فی اُخْرَاکُم» ظرف الرسول یا یدعوکم: پیمبر شما را می‌خواند در حالی که در آخر شما بود.

«فَأَنَابَكُمْ عَمَّا بَغَمٌ»، از این نظر که ثواب، بیشتر در پاداش نیک گفته می‌شود، بعضی آن را از قبیل کنایه و نکوهش دانسته‌اند مانند «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» و بعضی محققین معنای اثابه را همان پاداش نیک گرفته که «عَمَّا بَغَمٌ»، غم به جای غم و یا با غم است. پاداش غم به شما داد تا پشیمانی آرد و پشیمانی موجب توبه و جبران شود. و یا به قرینه و تعلیل «لِكَيْلَا تَحْزَنُوا...» معلوم می‌شود که حزن مذموم است، و غم برای رفع آن پاداش داده می‌شود: غم پشیمانی به شما پاداش داده شد. سبب غم حزن است، یعنی تا آن جای این را بگیرد. غم آمد تا حزن از میان برود و این حالت مذموم از شما برطرف شود. و چون با این معنا تفریع «فَاثَاكُم بِهِ» که به جمله قبل راست در نمی‌آید، باید تفریع بر «عَفَا عَنْكُمْ» در آیه سابق باشد. و نیز توجیهاتی برای تطبیق هر یک از دو غم که دوم مبدل یا سبب اول است و غیره نیز کرده‌اند.

ظاهر این است که اثابه به همان معنای اصلی پاداش و برگشت عمل «انعکاس» است، چه نیک و چه بد. هر دو غم که نکره آمده کلی است و نسبی و باء سببی: به شما برگشت غمی به سبب غمی. هر غمی غم دیگر را در پی آورد: سرپیچی و یا غرور و توجه به مال، راه را برای دشمن شکست خورده گشود و موجب شکست نخست شد و غمی به بار آورد و آن غم شکست نظامی و فکری و اعتقادی دیگر و



از گروهی به گروه دیگر تا آنجا که چنان دچار وحشت و شکست روحی شدید که پیمبر را رها کردید و پا به فرار گذاردید و به سوی او و بانگ دعوتش روی نیاوردید. پس با هر حادثه ناموافق غمی روی داد، و هم چنین تا آخر. پس چون دو غم به صورت نکره آمده، اشاره به غم خاصی نیست، نباید در جستجوی موارد غم اول و دوم آن برآمد. چه شاید که ضربه و اثابه هر حادثه‌ای که ناموافق باشد، غمی آورد و به صورتی که در دیگری غم دیگر و به صورت دیگر. فاعل اثابکم، را ضمیر راجع به الله گرفته‌اند که ضمیر مخاطب «کم» مفعول اول و «عَمَّا» مفعول دوم می‌شود، با آن که فعل «اثاب»، لازم و یا متعدی به یک مفعول آمده است. پس چنین به نظر می‌رسد که غمًا منصوب به نزع خافض و یا به فعلی مقدر و جمله به جای فاعل اثاب باشد: پس در پی آن که به هر سو پا به فرار گذاردید و خود را از میدان کارزار بیرون می‌کشیدید و یا به کوه صعود می‌کردید چنان که نه به پشت سر خود روی می‌گردانیدید و نه ندای پیمبر را اجابت کردید، همی برگشت شما را غمی به سبب غم دیگر.

«لِكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ». گویا بیان علت غایی «فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمِّ» است. غایت و نتیجه اثابه و به سبب غموم متراکم، باید این باشد که شما نه بر آنچه از دست‌تان رفته و نه آنچه به سرتان آمده، اندوهگین شوید. چون حزن، تأثر ناشی از حادثه ناملایم و عطف و برگشت و یا توقف در اندیشه به آن و آثار آن است. و همین برگشت نظر به گذشته، شخص را از نظر و تشخیص اکنون و آینده باز می‌دارد و به جای آنکه اندوه عارضی را که ناشی از تأثر حادثه ناگوار است، جبران کند، دچار صدمه دیگر می‌شود و اندوه دیگری به بار می‌آید. هم چون کسی که در میان انبوه مردم به سویی پیش می‌رود، اگر در این میان به زمین افتد یا ضربه‌ای به وی رسد، اندوه از آن و جستجوی علت و وسیله جبران آن، موجب آن می‌شود که

ضربه دیگری بر او وارد آید و یا به زمین افتد و لگدمال دیگران شود. پس هر غمی که به دل راه یابد و خاطر را مشوش دارد غمی دیگر آرد، مانند هر تأثر و تأثیر روحی و طبیعی.

این‌ها اصول و قوانین روانی و فعل و انفعال‌های درونی و ناپیداست که انسان به آن‌ها که در خلال اعمال درونی و بیرونی او هستند ناآگاه و خداوند به ناپیداترین و ریزترین آن‌ها آگاه است: «وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ». باز این غموم متراکم منشأ آگاهی و تجدید حیات و بارش رحمت حق گردید مانند ابر «غمام». ^۱ اینک رویدادی دیگر:

«ثُمَّ أُنْزِلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنٌ نُعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ، قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ، يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ، يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قَتَلْنَا هَاهُنَا، قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ، وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ».

«پنانه آتلاین» طالقانی و زمانه ما»

«ثُمَّ»، تفریع با فاصله انزل بر «فائابکم»، قید ظرفی «مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ» بیان فراهم شدن زمینه روحی برای انزال امنیت نعاس پس از تراکم غم، که «الغم» اشاره بدان، و در پی هم آمدن آن است. و اگر نظربه ترتیب این دو حادثه باشد، همان «غم» کافی بود. پس با از پی درآمدن غم و تراکم آن گویا حالت انجذاب روحی و در همان

۱. این جهان از عطر و ریحان آکنند

۱. کان عودی در تو گر آتش زنند

تونه آن روحی کاسیر غم شوی

تونه آن عودی کز آتش کم شوی

باد کی حمله برد بر اصل نور

عود سوزد کان عود از سوز دور

(مؤلف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷۲.



تعطیل حواس و بی‌خودی «نعاس»، امنیت و سکونت برایشان پیش آمد. مفعول «نعاسا» به معنای مصدری، بدل برای «امنة» است: سپس فرود آورد بر شما بعد از آن غم امنیت را، نعاس را. و اگر «أَمْنَةً» جمع آمن - مانند طلبه جمع طالب - باشد حال برای «کم» است و نُعَاساً، مفعول انزل: سپس نازل کرد بر شما بعد از آن اندوه در حالی که شما امنیت یافتید، نعاس را.

پس از ضعف‌ها و پراکندگی و هراس و غمها، سپاهیان قریش در پی تاریکی شام‌گاه و دنباله‌های آن رفتند و میدان خالی و آرام شد و پیامبر از میان حوادث خونین، زنده و توانا سر برآورد و مسلمانان را به اطراف خود جذب کرد. عنایت خداوند که با امنیت و آرامش پیش آمد و خوابی را در پی داشت، بر شما نازل کرد. آن‌ها را امنیتی خواب‌آور یکسر فراگرفت، که مایه ایمانی روشنگر و چشم به لطف و امداد خدا و صبح فردا داشتند:

«يَغْشَى طَائِفَةً مِّنْكُمْ». فاعل يغشى، امنة و یا نعاس است^۱ و اشعار بدین دارد که غشیان در مرتبه بعد از نزول بوده است. نزول بر همه و غشیان بر گروهی «طَائِفَةٌ مِّنْكُمْ» که یکسر حواس آنان و رابطه‌شان را با خارج پوشاند. از این رو هیجان‌ها و حوادث از چشم و گوش‌شان نیز پوشیده شد و امنیت یافتند. امنیتی که در زمینه وجدان ایمانی و توجه خداوند برایشان رخ داد.^۲

۱. يغشى، راجع به نعاس، و به قرائت تغشى، راجع به امنة است. در کارزار بدر، به قرینه آیات، پیش از جنگ و پس از رسیدن سپاه هول‌انگیز قریش، و در کارزار احد، پس از شکست و پیش از حمراء الاسد بوده است. (مؤلف)

۲. نگرانی و اضطراب موجب خواب‌پریدگی می‌شود و بی‌خوابی اضطراب را می‌افزاید بطوری که همه دست‌گاه مغزی و عصبی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و شخص یکسر خود را می‌بازد و دچار شکست می‌شود، بخصوص در میدان جنگ و پس از شکست. هر چه محرکات و فشار تمدن ماشینی افزایش می‌یابد، فشار زندگی و تحریکات دستگاه‌های تبلیغاتی بالا رفته حالت بی‌خوابی نیز افزوده می‌شود. آمارگیری مؤسسه گالوپ در



«وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ...» این گروه در مقابل دسته دیگر از مسلمانان مورد خطاب است که امنیت و نعاس بر آنان نازل شد «ثُمَّ أُنْزِلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةٌ نُعَاسًا». آن امنیت و نعاس، گروهی را یکسر فرا گرفت که زمینه پذیرش فراگیر آن را داشتند و گروهی را که زمینه نداشتند و مانند اجسام عایق بودند، فرا نگرفت. و این ها همان کسانی بودند که نفوس شان آنان را روی به خود و گرایش به خود کرده مقصودشان تأمین و ابقای زندگی خودشان بود. بعکس گروه نخست که از خود گذشته و خودشان حجاب دیدشان نشده بود و تسلیم حق شده بودند و آرامش یافتند و مجذوب درون و حواس رابطشان با برون از کار افتاد، یا به معنای دیگر هم «اهمتهم» نفوسشان آنان را دچار اضطراب و نگرانی کرد، منشأ و مبدأ نگرانی و اضطراب فکری و نفسانی همان نفوس خودشان بود. مانند این حادثه در جنگ بدر پیش آمده: ﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ النَّعَاسُ أَمَنَةٌ مِنْهُ وَ يُنْزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً...﴾^۱. در این سوره فعل «یغشی» مجرد است که تنها حدوث را می‌رساند و یا نسبت به فاعل ضمیر و مفعول اسم ظاهر «طَائِفَةٌ» که همه مخاطبین «أُنْزِلَ عَلَيْكُمْ» را فرا نمی‌گیرد، و در سوره انفال با فعل «يُغَشِّيكُمْ» از تفعیل که تدرج در حدوث را می‌رساند، و نسبت به همه مخاطبین است که هماهنگی در ایمان و پایداری و خلوص بدریان را

→ سال ۱۹۴۸ گرفتاری مردم آمریکا را به بی‌خوابی ۵۲ درصد نشان داده است که در یک سال مصرف قرص‌های خواب‌آور در حدود سه میلیارد و نیم رسیده که برای هر نفر ۲۴ قرص. برای درمان این بیماری، مطالعات و معالجاتی ارائه شده است، بخصوص در محیط‌های وحشت‌زا و آن‌چه که بیش از همه مورد توجه روان‌شناسان است، علاج روانی از طریق تقویت اراده و بازپس زاندن حوادث و گرفتاری‌های روزانه و تمرکز اندیشه در یک مسأله خارج از آن مانند موضوع علمی و یا شمارش اعداد و هم‌چنین برای مردمان باایمان دعاست. و نیز تنظیم خواب و جایگاه آن و وادادن عضلات و در آخرین مرحله، بکار بردن قرص‌های خواب‌آور است که چون به تدریج کم اثر می‌شود و باید افزایش داد، موجب اعتیاد و مسمومیت می‌گردد. (مؤلف)



نمی‌نمایاند. در این سوره نخست با فعل «انزل» و نسبت به خدای تعالی آمده و امانه مقدم بر نعاسا و امانه بدل یا جای آن و یغشی وصف مترتب بر آن است که گویا امنیت مورد نظر یا حادثه‌ای است در حال اضطراب و بیش از استحقاق احدیان. در سوره انفال با فعل «یغشیکم» آغاز شده، یا نسبت به فاعل النعاس و امانه حال فرعی است که نظر به فراگیری نعاس است و امنیت را هم در برداشته است و گویا نعاس در زمینه حالت روحی و تسلیم بدریان بوده است و «يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ» رحمت و عنایت بیشتر را می‌رساند که نتیجه آن طهارت و آمادگی کامل روحی آنان بوده «لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ» و نیز از میان بردن آلودگی روحی و جسمی: «وَيُذْهِبْ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ» و هم‌چنین رابطه قلبی:

«وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ» و تثبیت اقدام: «يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ» و شاید همه آن‌ها از آثار «إِذْ يُغَشِّيكُمُ النَّعَاسَ» و تفریع «يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» و یا مجموع تغشیه نعاس و تنزیل آب باشد. و تفاوت دیگری که سند تاریخی و بیان و ترتیب آیات آن را می‌نمایاند، وقتی است که در احد، پس از شکست و دچار غم متراکم شدن «بَعْدِ الْغَمِّ»، این حادثه و عنایت پیش آمده است و در کارزار بدر پیش از برخورد و جنگ. این شکست، شکست‌هایی و این طوفان طوفان‌هایی در پی دارد، چگونه کشتی زندگی‌شان را از میان این امواج برهانند و جان سالم به در برند؟ این‌ها را امنیت و خواب آرام‌بخشی فرا نگرفت: آن طایفه در میان اندیشه‌ها و گمان‌های ناحق درباره خدا، از این رو به آن رو و از این پهلوی به آن پهلوی می‌گشتند و به اندیشه‌های جاهلیت و بدگمانی‌های آن کشانده می‌شدند:^۱

«يُظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ». همین شکست گذرا آنان را به عقب و ارتجاع سوق داد و اندیشه‌های شرک‌آمیز جاهلیت در افکارشان رخ نمود. این‌ها گمان می‌کردند همین که خداوند رسولی برانگیخت و به او وحی نبوت و نوید پیروزی دعوت داد، همهٔ امور را به فرمان او و پیروانش می‌دهد تا به هر صورت که باشد، گرچه بر خلاف سنن و قوانین حیات که نمودار ارادهٔ او است، پیروز و برتر شود. اکنون که به شکست برخوردند آن‌هم به دست مشرکان و هم عقیده‌های سابق خود، و با شعارهای بت‌پرستی و بتانی که به میدان آورده بودند، اندیشه‌های جاهلیت و پندارهای آن رخ نمود که آیا وعدهٔ خدا و پیمبرش راست است یا نه؟ و یا بتان سهمی در کار و فرمان دارند که پرستندگان خود را یاری و پیروزمند کردند؟ تا آن‌که شعار برتری آن‌ها را بر ارادهٔ خداوند و وعده‌های او دادند، و بانگ «أَعْلَى هُبْلٍ أَعْلَى هُبْلٍ» سردادند. این‌گونه اندیشه‌های آمیخته با شرک و انگیزندهٔ شک و تردید در اذهانشان راه یافت که از آثار نشناختن توحید و سنن و ارادهٔ خدا و جاذبه‌های او هام جاهلیت بود: «يُظُنُّونَ...» فعل مضارع «يُظُنُّونَ» به جای ظنوا، همین جریان رفت و آمد اندیشه‌های آمیخته با شرک را می‌رساند. «بِاللَّهِ»، نسبت و الصاق آن اندیشه‌ها را به خدا، «غَيْرَ الْحَقِّ» که صفت یا مفعول مطلق و به تقدیر «ظَنًّا» است، اشعار به نشناختن حق و سنت‌های او دارد. «ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ» وصف یا مفعول مطلق است و اشعار بدین دارد که هر اندیشهٔ ناحقی پس از ظهور حق، برگشت فکری به جاهلیت است.

«يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ». آن‌چه به زبان می‌آورند، بیش از آن‌چه در اندیشه‌شان می‌گذرانند، همین است: آیا برای ما (در اختیار ما یا به سود ما) از حق یا فرمان و تدبیر امور بهره و خیری هست؟ این استفهام نمودار اضطراب فکری و یا دریافت نابجا و اندیشهٔ جاهلیت آنان است که گمان می‌کردند همین که پیمبری



است و وحی و نبوتی، تدبیر و مسیر خدا به دست او و پیروان وی می باشد که همان مضمون «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» و «قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ» است. اگر مقصود از امر، حق باشد، معنای شک در اصل حقانیت آیین است که به صورت پرسش «مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ» همین را می رساند. «مِنَ الْأَمْرِ...» شاید اشاره به کار رهبری جنگ باشد که به صورت استفهام و انکار می گفتند که کاری به دست ما نیست و ما هیچ کاره بودیم، گروهی جوان و کم تجربه ما را به این ورطه کشاندند و پیمبر هم رأی آنان را پسندید! این اندیشه ها را با تعبیر کوتاه سربسته ای می گفتند «هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ؟» و دیگر اندیشه ها را پنهان می داشتند: «يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ». گرچه برای دیگران بیشتر اظهار می کردند. اکنون با این شکست جنگی برای همه و روحی برای بعضی که امر بر خلاف آرزو و میل آنان جریان یافته است، چنین تردید می کنند.

«قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ» بیان اثباتی «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» است که ظاهر در همان فرمان و اختیار در کار تدبیر است و نفی اندیشه جاهلیت که کار جهان و آفرینش و انسان را تقسیم شده میان ارباب انواع و بت ها و یا پیمبران می دانست که هر چه خواهند انجام دهند و کارها مطابق خواست آنان انجام شود. با آنکه در آفرینش و تدبیر خداوند متعال سنن و قوانینی است که نمودار امر و فرمان او می باشد و کسی را یارای تغییر یا توقف آن سنن نیست و گزیدگان بشر همان ها هستند که آن سنن را می شناسند و خود را با آن تطبیق می دهند. و هر که خود و کارش را با آن تطبیق دهد، پیروز است، هر که و هر چه باشد، خداشناس باشد و یا نباشد. گرچه همین شناخت سنن گونه ای است از شناخت خدا.

امر و تدبیر نه از آن شما و نه از آن پیمبر است. تدبیری است در پی تقدیر، برای تربیت و آمادگی و استخلاص و تصفیه و آماده کردن گروه باایمان برای میدان های



وسیع تر و وسیع تر که با موج ایمان خالص و حق و عدل همی پیش رود.

«يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ». این‌ها در عمق نفوس خود اندیشه‌هایی نهان می‌دارند که برای تو آشکار نمی‌کنند. آنچه از اندیشه‌های کفرآمیز جاهلیت در دل پنهان دارند، بیش از آن است که به زبان می‌آورند، گرچه کفر خود را به صراحت نمی‌گویند، و به صورت جمله شرط و تردید می‌گویند:

«يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا». اگر مقصود از «الامر» حق باشد، مفهوم این بیان شرطی انکار به حق بودن دعوت پیمبر و اسلام است. در استفهام سابق: «هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ» بیان استفهامی و مبین شک و تردید است، در این جمله تعلیق به شرطی است که مفهوم و لازم صریح آن انکار است: اگر ما را از حق نصیبی بود در این جا نباید کشته شویم، اکنون که گروهی از ما کشته شدند، پس بهره‌ای از حق نداریم. این همان اندیشه کفر و جاهلیت است. و شاید مقصود از امر، اختیار در رأی و تدبیر و لنا، راجع به گروه خودشان و نظر به رأیی باشد که بیشتر سران و تجربه‌یافتگان داشتند که نباید از مدینه بیرون رفت. و گروه منافقان ابن ابی سلول نیز همین رأی را داشتند. و چون بیشتر مردان باایمان و ثابت قدم و جوانان فداکار نظرشان رفتن به استقبال دشمن و شهادت بود، آن حضرت نظر به رأی اکثریت مجاهد، آن را ترجیح داد. اکنون که مسلمانان به شکست دچار شدند و گروهی کشته شدند، منافقان ناشناخته با منافقان شناخته شده ابن ابی که از میان راه برگشتند، هم صدا شدند و زبان به نکوهش گشودند: اگر اداره کار دست ما بود این‌گونه کشته نمی‌شدیم، شاید مدینه را حصار و سنگر دفاع می‌ساختیم و همه از آن دفاع می‌کردیم چنان‌که در کارزار خندق انجام شد! این سخنان از آن پریشان‌های مانده در میان اسلام و جاهلیت بود که چهره‌شان در پس نقاب اسلام پنهان شده بود.



«قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ». جواب کسانی است که می‌گفتند اگر رأی ما را پذیرفته بودند و در مدینه و در خانه‌های خود می‌ماندند، در این جا (دامنه احد) کشته نمی‌شدند. و یا اگر به حق بودیم نباید این چنین کشته شویم. «فی بيوتم»، استقرار و جای‌گیری را می‌رساند. «بروز»، آشکار شدن و چهره نمایاندن از میان دیگران است. در برابر آنان که سکون در خانه‌ها را آرامش می‌پندارند و نمی‌خواهند از میان خانه سر برآورند و بروز نمایند، این گزیدگان که شهادت برای آنان به شایستگی سرنوشت شده است و خود آن را پذیرفته‌اند، با قامت‌های راست و سرهای برافراشته بروز می‌کنند و به سوی آرامگاه‌شان پیش می‌روند تا با قلب‌های مطمئن و پیکرهای سرخ‌گون در آن بیارمند.^۱ این افراد از میان خانه‌های آرامش‌بخش خود قد برافراشته بارز شدند تا به آرامگاه برتری پهلوی به زمین نهند.

«وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ». آن کسان سنت الهی را از تعالیم قرآن در نیافته بودند که این آیین به حق هم‌چون هر حقی باید از میان آزمایش‌ها و گذارهای خون و شمشیر بگذرد تا عناصر ایمان خالص‌تر شوند و حق ریشه گیرد و تجلی نماید و جاذب گردد. گویا صدر، اشاره به محل جوشش‌ها و کشش‌هاست. مخاطبین همان افرادی هستند که در آیه سابق آمده است (قُلْ لَوْ كُنْتُمْ... آزمایش ما فی الصدور برای آن است که مشخص شود که کدام یک از کشش‌ها نیرومندتر است: اسلام و انقلاب پیشرو آن، یا جاهلیت و انقلاب ارتجاعی آن؟ این ضربه و غافل‌گیری، سکون و آرامش‌های کشش‌ها را از میان برد و آن‌ها را باز نمود. این عطف، تعلیل

۱. زاده علی، زینب قهرمان، در جواب سؤال سرزنش‌آمیز پسر مرجانه: «کیف رأیت صنع الله باخیک؟» (چگونه دیدی کار خدا را نسبت به برادرت؟) چنین گفت: «هم قوم کتب الله عليهم القتل فیروزوا الی مضاجعهم» : (اینان کسانی هستند که تقدیر خداوند آنان را از میان انبوه مردم برای شهادت برگزید و با سرهای برافراشته به سوی آرامگاه‌هایشان رفتند). (مؤلف)



برگشت به مفهومی است که از «لَبَرَزَ الَّذِينَ» بر می آید: نتیجه این حادثه، بروز کسانی بود که سرنوشت جنگ و شهادت را به جان پذیرفته‌اند و برای آن بود که محتویات عاطفی و کشش‌های نهفته در سینه‌ها به آزمایش درآید.

«وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ». قلوب محل دریافتها و سپس عواطف و جاذبه‌هاست که از محل آن تعبیر به صدور شده است، تا آنچه در قلوب از اندیشه‌ها و دریافت‌ها رسوب یافته و جای‌گیر شده است، تخلیص گردد: ایمان از عقاید جاهلیت، مانند خالص شدن طلا از خلطها، و یا شرک آمیخته به ایمان سطحی است که آن‌گاه تلخیص شود و البته خود هم بدان‌ها آگاهی ندارند.

«وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ». همان خداست که به کشش‌ها و انگیزه‌ها و جوشش‌های سینه‌ها و فعل و انفعال‌ها و آثاری که در قلوب می‌گذرند بس داناست؛ همان اندیشه‌ها و اسراری که در سینه‌ها می‌جوشد و برمی‌انگیزد، و گواه مالک و صاحب آن است. علم نافذ خدا چنان است که احوال و انگیزه‌ها بر شخص پوشیده است و پیوسته در حال تغییر و تقلب است، تا با آزمایش‌ها و ابتلاآت بر خود و دیگران آشکار و یا تمحیص شود: «وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ».

کتابخانه آنلین «طالقانی و زمانه‌ها»

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ».

مضمون این آیه گونه‌ای از تبرئه آنان برای زمینه عفو است. «مِنْكُمْ»، مشعر بدان است که رویگرداندگان از جنگ، از شما هستند نه بیرون از جمع مؤمنان، و این شیطان بود که آنان را ناگاهانه به لغزش کشاند: «إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ» با حصر «إِنَّمَا» این تأکید و حصر برای همین است که منشأ این روی‌گرداندن را دریابند و به تعلیل‌ها و عذرتراشی‌های دیگر نپردازند. سبب آن نه قدرت و برتری نیروی دشمن



بود که پایداری را از آنان سلب کرد و نه عقب‌نشینی برای موضع‌گیری و جابه‌جا شدن تا نیروی خود را برای مقابله با دشمن گرد آورند. جز این نبود که پایه ایمان و نیروی معنوی‌شان با همان نخستین برخورد، «يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ...»، سست شده بود. پس این کسان از خود اختیار و اراده آگاهانه و گناهی نداشتند؟ «بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا»، جواب این سؤال مقدر است: این که شیطان آنان را به لغزش کشاند و لغزیدند و روی‌گردانند، نتیجه کسب بعضی از اندیشه‌ها و اعمال نابجا و ناحق «سستی، گناه، عصیان» و محصول علاقه‌های آنان بود. خاطرات ناروا و گناه‌انگیز در اعضای عمل جریان می‌یابد و به صورت عمل گناهی در می‌آید و عمل در نفوس و روحيات بازمی‌تابد و رخنه می‌کند، و به تدریج زیربنای ایمان و استقامت را سست و لغزان و ناپایدار می‌دارد تا همین‌که کاسب گناه با حوادث سخت روبه‌رو شد، با حدوث یک تکان و اندیشه شیطانی و خلاف حق، لغزش می‌یابد و از مسئولیت روی می‌گرداند. این تبیینی است برای آگاهی روی‌گردان‌های از جنگ احد تا هشیار اندیشه‌ها و اعمال خود باشند و راه‌های رخنه و سوسه‌های شیطانی را ببندند تا ایمان‌شان استوار و استقامت‌شان پایدار شود. خداوند هم آنان را مشمول عفو خود ساخت:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ». عفو، چشم‌پوشی و از میان بردن اثر است. اثری که لغزش و گناه در روحیه شخص می‌گذارد و آثار قانونی آن - که روی‌گردانندگان از قتال مجرم قانونی شناخته می‌شوند - باید عفو در زمینه مساعد باشد که همان حالت پشیمانی و جبران است. آن روی‌گردانندگان که شیطان به سبب بعضی گناهان زیر پای پایداری‌شان را سست کرد و لغزاند و گمان کردند که شکست همیشگی و قطعی مسلمانان رخ داده، در همان روز به چشم خود دیدند که مشرکان با همه درندگی و کشتار از معرکه رخ برتافتند و شهدای به خون آغشته و مردان و

زنان پایدار در روی زمین و سنگرها و مواضع خود، سرزمین احد را الهام بخش ایمان و تحرک به سوی حیات و عزت گرداندند. همین مناظر نهایی، ضعف و شکست روحی و لغزش شیطانی آنان را جبران کرد و زمینه عفو عمومی را فراهم ساخت، چنانکه همان‌ها در همان‌روز یا فردای آن، چون ندای پیمبر را شنیدند که باید به تعقیب قریشیان برخیزند و جز احدیان نباید در این غزوه همراه باشند، بی‌درنگ با مجروحین و خستگان به جنبش درآمدند. این زمینه تجدید حیات معنوی و عفو عمومی آنان بود. همانند جراحت و زخمی که نیروی دفاعی بدن از پیشروی آن جلوگیری و مواد چرکین را دفع می‌کند، مغفرت نیز نیرویی حیاتی است که تجدید حیات می‌کند و همان‌گونه که پس از دفع، نسوج بدن آثار باقی‌مانده را می‌پوشاند، این عفو هم، که از آثار صفت غفور (بس پوشاننده و جبران‌کننده) و حلیم است که شتاب‌زده در مؤاخذه نیست و راه پیشروی گناه را می‌بندد: «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ».

این عفو درباره روی‌گردانندگان از جهاد و فراریان بود که پس از پایان جنگ شامل آنان گردید. عفو (آیه ۱۵۲) راجع به گناه، سستی، اختلاف و سرپیچی از فرمان فرمانده و روی آوردن به غنیمت بود. «حَتَّىٰ إِذَا فُشِلْتُمْ وَ تَنَارَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ...» که پس از آن بعضی از آنان دوباره پای به میدان معرکه گذاردند و اینان به وصف ایمان و پایداری در آن، مشمول عفو و فضل الهی شدند: «وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ».

با اعلام این عفو عمومی، دیگر نه آن روی‌گردان‌های از جنگ را شاید که افسرده و فرسوده و سرکوفته از آینده خود ناامید شوند و نه مسلمانان را رسد که در محافل و خانه‌ها آنان را طرد کنند و یا سرکوفت زنند. تا همین روی‌گردان‌های لغزش‌کار، در کانون سازنده مدینه، مسلمانانی فداکار و مستقیم و پایدار شوند، چنان‌که شدند.



«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا، لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ، وَاللَّهُ يُخَيِّبُ وَيُمِيتُ، وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ».

این آیه، تنبیه هوشیاری آوری به مؤمنان است تا از ترس مرگ و کشته شدن، از تحرک در زمین باز نایستند و مانند ناآگاهان از آثار نیروآفرین جنبش و حرکت و دهشت‌زدگان از مرگ، خود را گرفتار سکون و پوسیدگی و مرگ روحی نسازند. این حقیقت کلی، تناسب آنچه این‌گونه مردم پس از واقعه به زبان می‌آوردند، در این آیه و به زبان مردمی که بدین حقیقت توحیدی کفر ورزیده از واقعیات زندگی و جهان پوشیده مانده‌اند، آمده است. این کفر باید کفر نسبی و درونی به توحید سرنوشت ساز باشد نه کفر کافران آشکار و رسمی، چه دسته اخیر، نه مسئولیتی داشتند و نه مسلمانان با آنان برادری و از آنان شنوایی، تا برای برادران‌شان دلسوزی کنند و درباره آنان که برای رسالت‌خدایی و یا جنگ از شهر و دیار خود بیرون روند: «إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًى»، ظاهر عطف «وَقَالُوا»، به «كَفَرُوا»، این‌گونه کفر را می‌رساند. این‌گونه مردم که قدرت حرکت و پرواز را از خود گرفته‌اند و مانند مرغی که به لانه و آشیانه خوی گرفته جرأت حرکت و پرواز را ندارد، همین‌که دیگری از هم‌نوع خود را می‌نگرد از پوست و لاک خود بیرون می‌آید و به هر سوی زمین برای کسب معیشت و یا دانش و تجربه و یا روبه‌رو شدن با دشمن به حرکت درمی‌آید، دچار اندوه می‌شوند و اگر کسی از آنان بمیرد می‌گویند اگر چون ما در خانه خود نشسته بود دچار مرگ نمی‌شد! و چون می‌نگرند که آنان با مشت و مغز پر و سرافراز بر می‌گردند، دچار حسرت می‌شوند. همین سکون و وحشت‌زدگی است که خوی انفعال، اثرپذیری و حسرت را در خلال درون آنان جای داده و قدرت فعل و اثبات و تحرک را از آنان سلب کرده پیوسته جز



ناله و آه از دلهاشان بر نمی خیزد. این گونه مردم دچار ناتوانی فکری هستند که منشأ ناتوانی اخلاقی و قلبی است. چنان که شجاعت فکری منشأ هر گونه شجاعت است. این ها مانند شتر مرغند که از ترس خطر سرش را زیر پرش پنهان می کند: «لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ» که محصول آن روحیه و گفتار است (لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قَالُوا). آنان آگاه نیستند که زندگی و مرگ به مشیت خداست که پیوسته جریان دارد، چه برای آنان که از خانه و زندگی مانوس خود سر برآرند و چه در آن بیارامند. «وَاللَّهُ يُخَيِّبُ وَيُمِيتُ»، همین جریان پیوسته را می رساند و محصول حیات و زندگی و عمل و کوشش است که خداوند به آن بس بیناست و آن را نیرو و حیات می دهد: «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ».

تقابل بین موت و قتل معنای خاص آن را می رساند و تقدیم آن به جهت آن است که موت طبیعی و قتل استثنایی و مطابق ترتیب «إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُرًى»، است.

«وَلَيْنَ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ. وَلَيْنَ مِتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ».

چون قتل در راه خدا بیش از مرگ عادی موجب مغفرت و رحمت خاص خداوند است، در این آیه مقدم گردیده. این روش قرآن کریم برای آن است که بینش انسان را از میان پوسته تخیلات و اندیشه های محدود باز کند و راه شجاعت در تفکر را بر روی او بگشاید. این مطلوب حقیقی هر انسان و کمال مطلوب است که علمای اخلاق مورد توجه قرار داده اند، ولی طریق چنین بینش و شجاعتی را نیافته اند، در برابر آن ها که از ترس مرگ در لاک خود پیچیده اند و پیوسته دچار هراس و حسرتند، بیان می کند که مرگ و حیات از حساب انسان خارج است و به اراده خداوند است و کسانی که قدم در راه جهاد زندگی گذارند و در این راه کشته



شوند یا بمیرند، مغفرت و رحمت خاص خداوند را کسب می کنند و این ارزنده تر و برتر و پایدارتر است از همه آن چه از مال و قدرت های بی پایه در پیرامون خود جمع می کنند و در میان آن پوسیده می شوند: «خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ».

در واقع زندگی انسان همین دو گونه است: یا در راه خدا (فی سبیل الله) و در پرتو هدایت رفتن و از پوست و ابستگی ها بیرون آمدن تا به سرچشمه رحمت و مغفرت رسیدن، یا در میان پیله و ابستگی های گردآوری شده «مِمَّا يَجْمَعُونَ» و به گرد خود تنیده ماندن و خشک شدن. به هر صورت، چه به مرگ طبیعی یا به قتل، همه از پوست طبیعت بیرون می آیند و گسترده می شوند و به سوی خدا می روند: «وَلَيْنُ مِّنْكُمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ».

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ، وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ، فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ».

پس از آن جوش و خروش که از مدینه بیرون آمدند، آن عقب نشینی گروهی از میان راه، آن سریچی از فرمان برای غنیمت و باز گذاردن سنگر کوه، آن فرار و پشت کردن به دشمن و روی به کوه آوردن، آن پراکنده شدن از پیرامون پیمبر غرقه در خون و او را در میان دشمن بی دفاع گذاردن، آن فریاد پیمبر از پشت سر آن ها و روی نگرداندنشان، باید پیمبر را خشمگین کند و به خشونت و نفرین و یا طرد بعضی وا دارد، همین رحمت خاص بود که پر و بال گشود و آنها را با همه گوناگونی در برگرفت. آن جاذبه رحمت بود که همه را جذب کرد و از توحش و دفع شان جلو گرفت، از آن ها چشم پوشید و از گناهان شان استغفار کرد. با آن عواقب سخت و ناگواری که شورای احد پیش آورد و آن ضربه ای که بر مسلمانان وارد شد و آن



بزرگانی که از دست داد و آن شکاف و تفرقه فکری و جنگی که در اجتماع آنان پدید آمد و نزدیک بود یکسر متلاشی شوند، همه از آثار شورا بود، که مدینه را بی‌پناه گذاردند و بر خلاف نظر شخص آن حضرت به سوی دشمن پیش راندند، با همه این‌ها باز اصل شورا را تحکیم می‌کند، چون [شورا] برای همیشه پایه اجتماع اسلامی است، تا اندیشه‌ها و استعدادها بروز کند و هر صاحب‌رایی خود را شریک در سرنوشت بداند و مسلمانان برای آینده و همیشه تربیت شوند و بتوانند در هر زمان و هر جا بعد از غروب نبوت، خود را رهبری کنند، اگر در این راه و برای تحکیم شورا هر چه زیان دهند ارزش دارد تا با هر شکستی آراء محکم‌تر و قدم‌ها ثابت‌تر شود. مانند بچه که همی به زمین افتد و صدمه ببیند و برخیزد تا به اندیشه و پای خود مستقیم و محکم گردد. شکست‌ها می‌گذرد، امت اسلامی باید به عالی‌ترین صورت اجتماعی باقی بماند. همیشه رهبری پیمبر و اوصیا و تربیت‌شدگان در میان نیست. پس باید خود را به دست سرنوشت رها کنند تا سرنوشت‌شان را دیگران تعیین کنند و یا گرفتار استبدادها و خودسری‌ها باشند، یا با شورای اهل نظر و آشنا و مؤمن به معنای اسلامی، امت را اداره کنند و پیش برند، هر چه پیش آید. گرچه در میان مسلمانان مانند احد اختلاف افتد و هر زیانی دهند، ارزش روحی و آزادی و پیوستگی آن بیش از اینهاست، با آن‌که رسول خدا در میان‌شان بود، چه رسد به پس از او. این بزرگ‌ترین درس احد است.

فاء تفریع، شاید اشاره به سوابق بی‌سرپرستی و زندگی و خوی گذشت و آن سرپرستی‌ها از بینوایان و درماندگان است که پس از آن‌ها تو مظهر رحمت خاصی از جانب خدا که بیش از رحمت دیگران است، شدی، رحمتی که دوست و دشمن و دور و نزدیک را فرا می‌گیرد و نرمش می‌آورد. و یا تفریع به آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا...» یا آیات سابق است که مبین اندیشه‌های پست ارتجاعی و جاهلیت و



جواذب آن می‌باشد. «باء» سببیه است و «ما»، ابهامی و اشعار به تعظیم و موهبتی است که گویا لغت و نامی که مبین آن باشد در میان نیست، از بینش و روشی فطری و ناشی از وحی، نه آن‌که به گفته بعضی از مفسرین، ما، زائد باشد. رحمت هم چون بدل از «ما» است: پس با این مردم بداندیش و بدخوی پراکنده‌خو و مجذوب کشش‌های جاهلی، به سبب آن‌چه از بینشی که به تو عنایت شده و مسئولیتی که داری و به صورت رحمت خاصی در قلب تو تجلی کرده برای این مردم نرم گشته‌ای. چون خشونت‌های نابجا و سخت‌گیری نسبت به خلق از ناتوانی بینش و بی‌تشخیصی و نبودن شجاعت فکری است و در مقابل هر چه بینش نیرومندتر و نافذتر باشد و بتواند اندیشه‌ها و جواذب خلق را چنان‌که هستند بنگرد، نرمی بیشتر می‌شود. هم چون پزشکی که با بصیرت و روشنی که نسبت به بیماری جسمی و روانی بیماران دارد، از ناراحتی و بدخویی و بدگویی بیمار ناراحت نمی‌شود، بلکه هرچه بصیرت و تشخیص او بیشتر باشد، حسّ ترحم در وی بیدارتر و فعال‌تر می‌گردد تا بتواند او را در برابر علاج و پرهیز رام گرداند.^۱ این نیروی غیبی بی‌نام و نشان که از آن به «ما» تعبیر و به «رحمة» نکره تبیین شده است، همانند نیروی درونی اجسام است که از آن به جاذبه تعبیر می‌شود، همه عناصر مستعد انسانی را به خود و پیرامون خود جمع می‌کند و به حرکت در می‌آورد و بدون آن پراکندگی است: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَفَقَضْنَا مِنْ حَوْلِكَ». لو، شرط امتناعی است: اگر آن نیرو به تو عنایت نمی‌شد و اگر تندخو و پرخاشگر و سخت‌دل بودی - که چنین

۱. این محبت هم نتیجه دانش است

کی گزافه بر چنین تختی نشست

دانش ناقص نداند فرق را

لاجرم خورشید داند برق را

.....

.....

از محبت تلخ‌ها شیرین شود

وز محبت مس‌ها زرین شود

(مؤلف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳۲.

نیستی و نباید باشی چون پیمبر رحمت و موعود و مبعوث بسط رحمتی - این مردم سرکش و نابسامان و خشن خود به خود از جذب به تو و پیرامونت جدا و پراکنده می شدند. پس با چنین پرتو خاص رحمت الهی که منشأ نرم خوئی و روش آسان جویی تست، از آنان گذشت کن و آنان را مشمول عفو گردان. چنان که خدای مبدأ رحمت، آنان را مشمول عفو خود گردانده است و دو بار در آیات گذشته اعلام عفو کرده است: «وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ... وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ...». این اعلام و فرمان عفو، پس از آن سستی و درگیری میان خود و سرپیچی از فرمان و روتافتن از میدان احد بود و پیامدش کشته شدن گزیدگان و شکست نظامی و روحی مسلمانان و اندوه و خشم آن حضرت. بیش از عفو، برای آنان از خداوند طلب مغفرت کن: «وَأَسْتَغْفِرُ لَهُمْ». که از تو عفو و طلب مغفرت باید و از خداوند عفو و مغفرت شاید. و از این هم بالاتر، فرمان شور با آنان در امور اجرایی - نه احکام و فرامین الهی - است تا شخصیت بدانان دهی و شخصیت شان را بالا ببری و با خود هم راز و هم نشین گردانی و برای آنان احترام گذاری و در مسئولیت ها و در جنگ و صلح شرکت شان دهی: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ».^۱ عفو و استغفار، لغزش ها و گناهان را محو می کند و از

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. امر «شاورهم» پیمبر را رسید
در ترازو جو رفیق زر شده است
روح، قالب را کنون همره شده است
- گرچه رایی نیست رایش را مزید
نی از آن که جو جو زر گوهر شده است
مدتی سگ حارث درگه شده است

همان، دفتر اول، بیت ۳۰۱۹

- امر «شاورهم» برای این بود
کاین خردها چون مصابیح انورست
- کز تشاور سهو و کژ کمتر شود
بیست مصباح از یکی روشن ترست

(مؤلف)، همان، دفتر ششم، چاپ کلاله خاور، بی شماره.

علی علیه السلام می گوید: «من استبدّ برأیه هلك، و من شاور الرجال، شاركها فی عقلها»؛ هر کس با ایستادگی بر روی نظر خود تنها آن را درست دانست هلاک و نابود شد، و هر کس با دیگران به کنکاش و تبادل نظر نشست در عقل های شان شریک شده است. (نهج البلاغه، حکمت ۱۶۱). (مؤلف)



خاطرهای می‌زداید و مشورت، آنان را از بند تقلید و ترس فکری برون می‌آورد و شجاعت نظر و فکر و ابتکار و شخصیت روحی می‌دهد، تا هر یک در حد استعداد ذاتی، دارای جاذبه و تحرک و تحریک می‌گردند. این باارزش‌ترین اثر مشورت است هر چند که طرف شور در نظر ناچیز و بی فکر آید.^۱

این سه امر، که نمودار همان جاذبه رحمت است، باید ارشادی باشد، چنان‌که پیش از این اوامر و هم چنین پیش از خروج به سوی احد هم روش آن حضرت چنین بوده است.

«فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ». تفریع بر «شاورْهُمْ فِی الْأَمْرِ» است که چون در مشاوره رأی بر انجام کاری قرار گرفت باید عزم کنی و تصمیم قاطع بگیری، دیگر تردید و شک و دو دلی به خود راه ندهی و توکل به خدا کنی، چون پس از مشورت و عزم، امر و انجام آن به هر صورت از اختیار و اراده انسان بیرون می‌رود و در مجرای مشیت الهی واقع می‌شود. و چون اینگونه توکل پس از مراحل مشورت و رسیدن به عزم، همان مطلوب و محبوب خداوند یعنی هر چه خیر است پیش می‌آورد؛ رسیدن به مقصود و پیروزی باشد و یا نرسیدن و شکست، مانند احد، چه خدا متوکلان را دوست می‌دارد و آنان را مدد می‌کند.

۱. چنان‌که علی علیه السلام در ضمن خطبه مفصلی (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۵) که در میدان صفین، درباره حقوق متقابل زمامدار و مردم بر یکدیگر ایراد کرده می‌گوید:

«و لیس امرؤ - و إن عظمت فی الحق منزلته، و تقدّمت فی الدّین فضیلته - بفوق ان یُعان علی ما حمّله الله من حقّه. و لا امرؤ - و إن صغرت النفوس، و اقتحمت العیون - بدون ان یُعین علی ذلک او یُعان علیه.»

هیچ شخصی نیست که - اگر چه از جهت جهاد در راه حق مقامی بزرگ دارا باشد و با پیشی گرفتن در دین برتری و فضلی داشته باشد - برتر از آن باشد که برای انجام وظیفه و اجرای حقی که خدا بر دوش او گذاشته نیاز به یاری و هم‌فکری داشته باشد و خود را بی‌نیاز بداند. و هیچ‌کس نیست که - اگر چه افراد او را کوچک بشمرند و چشم‌ها خرد نگرند - برای انجام وظیفه و اجرای حق بتواند با اندیشه و نظر خود کسی را یاری کند یا بی‌نیاز از این‌که او را یاری دهند. (مؤلف)

«إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ».

این روش و نرمش و آن گذشت و چشم‌پوشی و آن رحمت خاص و آن جاذبه محبت بود که چنان مردم سرسخت و خشن را جذب و نرم و دگرگون کرد و زیر نفوذ شخصیت آن حضرت، سپس منطق و هدایت قرآن درآورد. نسیم و ابر رحمتش بر همه می‌بارید و دل‌های پر از لهیب جاهلیت را خنکی و آرامش می‌بخشید و جمودها را از هم می‌پاشید. رحمتی بود اعجاب‌آمیز و اعجاز‌انگیز، برتر از هرگونه رحمت و عاطفه انسانی، پرتوی از رحمت مبدأ رحمت که عرش خلقت بر آن استوار است و در هر ذره ریز و ستاره درخشان پایگاه دارد: «الرَّحْمَانُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» و همه را سامان می‌دهد و به گرد هم می‌چرخاند و پیوسته و هماهنگ می‌دارد. همان که نخست بر یثرب سایه افکند و آن کانون کینه و خشونت را که در میان اوس و خزرج و دیگر قبایل بود، کانون رحمت و تعاون و مدینه رسول رحمت ساخت. و سپس در هر مرحله‌ای بر دوست و دشمن سایه گسترد، تا مکه، کانون سرکشی و خشونت و دشمنی با اسلام و رهبرش. همان مکیانی که سیزده سال او و پیروان بی‌پنااهش را از آنان بریدند، تا ناچار پیروانش دل به دریا زدند و به حبشه پناهنده شدند و خود مخفیانه و شبانه به یثرب روی آورد و خانه و شهر و خاندانش را پشت سرگذازد. در مدینه هم آرامش نگذاشتند و پیوسته قبایل عرب را بر او می‌شوراندند و تا مدینه می‌تاختند. در احد هفتاد تن از گزیدگان و یارانش را کشتند و مثله کردند و بر سر و رویش سنگ زدند. دیری نمی‌گذرد که همین مکه کانون خشونت و بیرحمی، با نیروی ده هزار جنگاور انتقام‌جو فتح می‌شود، سران و سرورانش به حکم قانون و عدل باید کشته شوند و دیگران اسیر



گردند که خودشان هم این حکم را مشروع دانستند، آن‌ها در خانه خدا جمع و پناهنده شدند، ناگهان از میان آن‌ها و هزارها شمشیر و نیزه مردان پرشور و حماسه‌سرا، چهره رحمت طلوع کرد. پس از آن‌که آنان را به زیان خودشان محکوم کرد، نسیم رحمت وزید و گذشته را از یاد برد و عفو عمومی را - جز درباره چند تن - اعلام کرد: «اذهبوا انتم الطلقاء...».

این فرمان عفو، دوست و دشمن را بهت زده کرد و این جاذبه رحمت، پناهندگان را از پناهگاه‌ها بیرون کشید و فراریان سرگشته دریابان‌ها و دریا را باز گرداند. پس از فتح مکه و پیروزی بر قبایل هوازن و حُنین و به دست آمدن غنائم، با آن‌که مدنیان جان و مال خود را در اختیار آن حضرت گذاردند و بر اثر جنگ‌های پی‌درپی وضع مالی و اقتصادی‌شان آشفته بود و برای پیشرفت‌های آینده نیاز بسیاری داشتند، رسول خدا غنائم را در میان مردم کینه‌جو و ستمگر مکه تقسیم کرد. جوانان انصار نگران و ناراحت شدند و سخنانی در میان خود گفتند. پیمبر ﷺ به میان‌شان آمد و خود را در حیات و مرگ در اختیار آنان گذارد و گوشه‌ای از راز این کار را نمایاند تا عذر خواستند و گریستند. پس از آن دیری نپایید که همین دشمنان سرسخت و دریافت‌کنندگان غنائم، مسلمانانی مؤمن و فداکار و پایدار در راه اسلام و سرچشمه خیر شدند، چنان‌که چندین برابر آن‌چه گرفته بودند در راه پیشرفت اسلام ایثار کردند و جان‌های خود را به رایگان دادند و شهید شدند.^۱

۱. مانند حارث بن هشام، سهیل بن عمرو، عکرمه بن ابی جهل، صفوان بن امیه، خالد بن ولید و... که خود و پدران و خاندان‌شان، از پایدارترین پاسداران شرک و کینه‌توزترین مشرکان و دشمنان و شکنجه‌گران آن حضرت و مسلمانان و جنگ‌افروزان جاهلیت بودند که پس از فتح مکه و آن عفو و رحمت و محبت، از پرچم‌داران فداکار و جان به کف توحید و پیشتازان اسلام و پیش برندگان رسالت تا بیرون مرزهای جزیره



پس از فتح مکه و فرو ریختن بت‌ها و عفو عمومی و پیروزی بر هوازن و حنیثان، به فرمان آن حضرت سپاهیان فاتح مهاجر و انصار و نو مسلمانان مکه و اطراف آن، به سوی برج و باروی طائف بسیج شدند و با منجنیق و قلعه خراب کن - که اولین بار به ابتکار مسلمانان و به دستشان آمده بود - حرکت کردند و شاید بیش از یک ماه طائف را محاصره کردند و با جنگ‌های پراکنده‌ای، چند تن از دو طرف کشته شدند، منجنیق‌ها در پای دیوار قلعه طائف مستقر شدند. فتح مکه که مرکز قدرت عرب بود و شکست سی هزار نفر قبایل هوازن، ربیعی در دل‌های طائفیان افکند. همین ترس از مرگ و اسارت بر مقاومت‌شان می‌افزود و تصمیم گرفتند که در پای عقیده و شرافت خود تا آخرین نفس مقاومت کنند، گرچه همه کشته شوند و یا از گرسنگی جان دهند. پس از آن محاصره طولانی، ناگهان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمان عقب‌نشینی داد. این فرمان برای آنان که برای پیشرفت توحید و یا انگیزه‌های دیگر و پس از آن فتوحات درخشان، بسیج شده بودند و چشم اندازهای پیامبر رحمت را نمی‌دیدند، بس گران آمد، خواه‌ناخواه اطاعت کرده برگشتند. و دسته‌دسته مأمور ویران کردن بت‌خانه‌ها و کاخ‌های بت‌ساز و شکستن بت‌های اطراف طائف و نواحی دیگر شدند. دیری نپایید که قلعه شرک طائف در جزیره منزوی و تنها ماند و

→ شدند و بیشترشان در آرزوی شهادت بودند و از شهیدان نامی اسلام گردیدند.

وز محبت دُردها صافی شود	وز محبت دُردها صافی شود
وز محبت سرکه‌ها مل می‌شود	وز محبت خارها گل می‌شود
وز محبت دیو حوری می‌شود	وز محبت نار نوری می‌شود
وز محبت غول هادی می‌شود	وز محبت حزن شادی می‌شود
وز محبت قهر رحمت می‌شود	وز محبت سقم صحت می‌شود
وز محبت شاه بنده می‌شود	وز محبت مرده زنده می‌شود



چاره‌ای ندیدند جز آنکه نمایندگان خود را به مدینه فرستند و با شرایطی تسلیم شوند و شدند. این‌گونه نخست مرعوب قدرت شدند و سپس مجذوب توحید و رحمت و به همین گونه مرزهای شرک در داخل و بیرون جزیره همی فرو می‌ریخت: سپاهیان اسلام با حماسه و پرچم توحید، رعب پیشاپیش‌شان می‌رفت و سپس بارش رحمت بر آنان می‌بارید و نسیم آن بر دل‌ها می‌وزید، هم‌چون ابر رحمت که فضا را می‌پوشاند و رعد و برقش رعب‌انگیز و سپس بارش است و نسیم و فضای پاک و نشاط‌انگیز:

«سَلِّقُوا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ...، فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ...» تا پایان زندگی برای دوست و دشمن کانون رحمت بود، قهر و خشمش، مقهور رحمت و پیش درآمد آن بودند. در پایان زندگی از واپسین نفس‌هایش، نسیم رحمت می‌وزید: «اللَّهُ اللَّهُ فِي عِبَادِهِ وَبَلَادِهِ لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ فِي بَلَادِهِ وَعِبَادِهِ...»^۱.

همه سرزمین خدا و همه بندگان خدا، مبدا بر آنها سرکشی و حق حیات آنها را پایمال کنید. جنگ برای ویرانی قلاع طاغوتی و موانع وزش نسیم توحید است و بس، تسلیم شدند، تسلیم شوید، صلح کردند، صلح کنید. پیمان بستند، وفادار باشید. با بی‌طرفان و سلامت‌جویان نجنگید. به سال‌خوردگان و خردسالان و زنان و بردگان و گیاهان رحم آورید... شما باید فاتحان دل‌های افسرده و فرسوده بشر شرک زده باشید و آبادکننده، نه ویران‌گر و به بندآورنده بندگان، چون دیگر فاتحان.

۱. حدیث نبوی: «...اوصیکم بتقوی الله و اوصی الله بکم انی لکم نذیرٌ مبین ان لا تعلوا علی الله فی عبادِهِ و بلادِهِ...». بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۵۵.

«إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ». این آیه توکل را تثبیت می‌کند: با انجام شور و آنگاه تصمیم و توکل، آیا با ایمان به اراده‌ای فوق سنن اجتماعی که همان مشیت حکیمانه و عین علم به مصالح حقیقی است، چاره‌ای جز توکل هست؟ اگر خداوند شما را یاری کند دیگر پیروزمندی بر شما نخواهد بود. شاید «لکم» به جای «علیکم» یعنی با توکل و مراعات سنن و اسباب طبیعی و اجتماعی و روحی، پیروزی هم اگر برای دشمن پیش آید باز به سود شما خواهد بود. با توکل، یعنی واگذاری کاری و نتیجه آن به خدا که نوعی پیوستگی به اراده او است، علل و اسباب پیروزی مؤثر و پیوسته می‌شوند و موانع و حوادث متضاد با آن از میان می‌روند، و بالاتر از آن بینش و آگاهی برای شخص متوکل حاصل می‌شود که از اشتباه و لغزش و غرور و ضعف برکنار می‌ماند. همه اسباب و مؤثرات همان علل و اسباب معمول است، و همین که یکی از حوادث روحی و یا اجتماعی که خارج از علل و اسباب حساب شده است پیش آید، در پی آن شکست و خذلانی است که هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را جبران کند و شخص را یاری بخشد.

«وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ؟» بجز خدا و پس از او، و شاید ضمیر «مِنْ بَعْدِهِ»، راجع به نصر، مستفاد از ینصرکم باشد: پس از یاری او، همین که عنایت خدا سلب شد، آز و هواها و اندیشه‌های شک‌آلود نسبت به هدف و یا اشتباه در بررسی و پایداری مواضع و نیرو و کمین دشمن رخ می‌دهد و اختلاف در چگونگی جنگ و سستی در اجرا و فرمان و این عوامل و مانند آن‌ها، طرق خذلان و شکست است، چنان‌که در احد پیش آمد. پس چه چاره‌ای برای جبران این علل، جز توکل است؟ توکلی که ایمان آن را پایدار و استوار می‌گرداند: «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ».



همین که نتیجه شور مشخص شد، تصمیم است و پیشرفت و انجام. چنان که آن حضرت پس از پوشیدن لباس جنگ و تصمیم، با آن که خطر را می دید و در خواب ارائه شده بود، از تصمیم برنگشت، با آنکه همان رأی دهندگان نیز دچار تردید شدند. شور است و رأی است و تصمیم و توکل به خدا و تقدیر او، نه اتکای به رأی از توکل و نه توکل از مسیر طبیعی و شور باز دارد، این وظیفه و مسئولیت است و آن تقدیر اسباب و علل. این تصویر قرآنی از کار و روش مسلمانان است، با دو چشم و دو نیرو و روبه اهداف پیش روند، دیگر جایی برای تردید و استخاره باقی نمی گذارد. یاری خدا بر طبق سنن و اسبابی است برتر از اراده و علل شناخته آدمی و نازل تر از مشیت مطلق، و همین ایمان و صبر و توکل نیز خود از سنن الهی و توفیق در راه خیر و صلاح و پیروزی است و نیز کشف علل و اسباب است.

«وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ، وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ».

با توجه به ریشه های واژه «غُلَّ»، و توجه به پیوستگی آیات درباره حادثه احد و عبرت ها و درس های آموزنده و آزمایش آن، دیگر نیازی به شأن نزول های مختلفی که بعضی از مفسران درباره این آیه گفته اند نیست که راجع به قطیفه سرخ مفقود شده ای که از غنایم جنگی بدر بود یا سوزنی که از غنایم هوازن ناپدید شد، یا درباره غنایم احد،^۱ یا در رساندن کامل وحی باشد.

۱. به قرینه سیاق آیات و بیان شأن نزول، نظر به همان غُلَّ در غنایم است، و زمینه برای امانتداری مسلمانان در فتوحات و غنایمی که به دست می آید. در فتح مدائن و نهاوند، اموال و گنجینه های پر ارزشی به دست بعضی از مسلمانان افتاد که دور از نظر فرماندهان بود، ولی دست نخورده آن را تحویل بیت المال دادند. تاج کسبر و جواهرات و فرش او و گنجینه ای که بوسیله یکی از مسلمانان در نهاوند به دست آمد و پنهانی از گنجینه دار که حق السکوت یکی از سرهنگان خسرو در مقابل رابطه با زتش بود داستانی دارد (ن.ک به کتاب سلمان فارسی). (مؤلف)

درباره آن حضرت، پیش از نبوت هم چنین اندیشه‌ای برای مردم قریش و مشرکین در خاطرها راه نداشت و همه او را به جای نامش امین می‌نامیدند و در آغاز نبوت، با پیش‌درآمد وصف امانت رسالتش را آغاز کرد، چه رسد به پس از نبوت و در میان مسلمانان! و تبیین سهام غنائم، به «وَاَعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ» و دیگر آیات، رجوع شود. و نیز ریشه واژه «غُلّ» معنای خیانت و اختلاس را نمی‌رساند، گرچه اگر خیانت و اختلاس که با فریب انجام گیرد یکی از مصادیق آن است. این‌گونه اسباب نزول که بسا نظر و رأی شخصی درباره حوادث تاریخی است و به اشتباه یا عمد آن را مربوط به آیات کرده‌اند، در بسیاری از موارد با مفهوم و لغات و آهنگ و سیاق و روابط آیات جور در نمی‌آید.

پس از حادثه احد که آزمایشی بود برای مسلمانان و مقیاسی برای درجات قدرت و ضعف ایمان و نفاق، و باز شدن زبان‌های بسته به آنچه در اندیشه‌ها و خاطرها بود و راه یافتن سخنان دشمنان و فتنه‌جویان در میان مسلمانان که آیات گذشته با تصریح و اشاره آن چهره‌ها و اندیشه‌ها را نمایاند و آن گفتگوها و تبلیغات نهان و آشکار را بیان و رد کرد، چون از نظر مردان سست‌ایمان و کوتاه‌اندیش شکست احد با وعده‌های پیمبر به پیروزی و برتری پیروان خود، راست نمی‌آمد، قهرا این اندیشه و سخن در قلب‌هایی راه می‌یافت و از زبان‌هایی، گرچه نهانی، آشکار می‌شد که آن حضرت، مانند فریب‌کاران و بازیگران معمول، پیروان خود را به وعده‌ها و نویدها می‌فریبد. این آیه به صورت کلی ساختمان و روش پیمبری را بیان می‌کند و آن‌ها را از فریب‌کاران و دغل‌بازان زمان، یکسر جدا می‌سازد: «مَا كَانَ لِتِبِّيٍّ...»، بیان سرشت پیمبری و نفی فریب‌کاری و دغل‌بازی از آنان است که با سرشت آنان سازگار نیست. ما کان، نفی امکان از طبیعت و سرشت است نه اینکه



فقط ناروا باشد، «أَنْ يُعَلَّ»، به صورت مجهول نیز خوانده شده است. آنان چون مستبدین فریب‌کار نیستند که مردم را چشم و گوش بسته بدارند و از آنان بهره‌کشی کنند و به هواهای خود و به وعده‌های فریبنده آب و علف، آنان را چون گوسفندان به سلاخ خانه‌ها و میدان‌های جنگ کشند. پیمبران می‌کوشند تا چشم و گوش‌ها را باز کنند و مردم را آزاد سازند و با آنها به صراحت سخن می‌گویند و آنچه در گفتار و رفتارشان نمودار است، همان است که در اندیشه و باطن و ضمیر دارند. این راه و روش ممتاز همه پیمبران است «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ»، چه رسد به گزیده‌ترین آنان که خاتم پیمبران است و مبعوث شده تا بارهای سنگین و کمرشکن و اغلال جاهلیت را بردارد و باز کند: ﴿... وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...﴾^۱ اما مردمی که در امتداد زمان و در هر جای دنیای زیر نفوذ بازیگران و خودسری و خودرایی آنان به سر برده‌اند، پیمبران را هم هر چه ممتاز دانند، باز در اداره و سیاست مردم، هم چون آنان می‌پندارند: «انبیا را همچو خود پنداشتند». نظر به همین اندیشه‌های کوتاه و سخنان نابجاست که در آیه سابق فرمان عفو و استغفار «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ» به آن حضرت داده و برای همین آزادی فکری و تربیت روحی و شخصیت دادن است که فرمان مشورت آمده است: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ». «وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، چون کبرای «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ...» است. یغلل، فعل مضارع بافک ادغام، استمرار و باز شدن راه فریبکاری و باز نگشتن از آن، «غل»، را می‌نمایاند. «يَأْتِ بِمَا غَلَّ»، بآء سببی یا مصاحبت، «ما»، محصولات و عادت و یا ملکه شدن، و مانند «ما کسبت و ما اکتسبت» صورت باطنی غل است.

۱. و بار سنگین کمرشکن آنان و زنجیرهایی که بر [دست و پا و اندیشه] آنان بسته شده است را بر می‌دارد و باز می‌کند. اعراف (۷)، ۱۵۷.

«غَلَّ»، فعل ماضی مُدْعَم، دوام و تحقق یافتن فریبکاری را می‌رساند. یوم القيامة، هنگام بروز و ظهور کامل صورت تحقق یافته و شکل گرفته مکتسبات است و در مسیر تکامل زمانی و خارج از بُعد زمان و تاریخ بروزهایی دارد. مانند بروز صفات موروثنی و اکتسابی در مسیر مراحل تکامل پدیده زنده تا بروز کامل آن که «يَوْمَ الْقِيَامَةِ» است. هم چون بذری که در حال رویش، آثار و خواصش ظاهر می‌شود تا به میوه و تکثیر بذر می‌رسد.

با توجه بدین حقیقت، این برهان بدین صورت درمی‌آید: هیچ پیمبری، فریبکاری و غل و غش نمی‌کند، هر که در طریق دغل کاری و فریب کاری پیش رود به سبب، و یا همراه محصول این روش و کار خود در روز قیامت می‌آید، و چون پیمبران چنین نیستند پس فریب کار و دغل باز نمی‌باشند. هر چه زمان می‌گذرد و مسائل و حقایق تاریخی و باطن‌ها ظهور می‌کنند، راستی و راستگویی و خلوص و دلباختگی آنان به رشد و کمال انسان‌ها بارزتر و در جهت مقابل نیز، چهره‌های فریب‌کاران و دغل‌بازان و بازیگران با عقول و مصالح خلق رسواتر می‌نماید. این قضاوت تاریخ در قیام اندیشه‌ها و استعدادها پیوسته ظاهرتر می‌گردد.

«ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ». تفریع به «ثم» مشعر بدان است که این مرحله پس از «یوم القيامة» است و کمال آن و یا «يَوْمَ الْقِيَامَةِ» در مسیر کمال آن است: «يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، از فجر ظهور و قیام مکتسبات و شخصیت شکل یافته از آنها آغاز می‌شود تا به کمال بروز که توفای کامل ما کسبت است، می‌رسد، آن‌چنان که هر کسی در محیط محصول و صورت‌های کامل «ما کَسَبَتْ» در می‌آید و هیچ ظلم نمی‌شوند و یا هیچ‌کس در ابهام و سایه و تاریکی نمی‌ماند.



«أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ. هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ».

استفهام انکاری و اثبات و تثبیت «ما كَانَ لِنبِيِّ أَنْ يُعْلَلَ» است: آیا آن‌که پیجو و پیرو رضوان خداست مانند کسی است که دچار هواها و خود پرستی و احساسات خودخواهانه و گرفتار خشمی از جانب خدا باشد تا بخواهد دیگران را بفریبد و به بند خود کشد؟ اتباع رضوان الله، همین است که هر ناتوان را توان بخشد، هر افتاده‌ای را به پا دارد و هر ستم‌زده‌ای را برهاند و هر ستمگر را از میان بردارد و هر ناقص را کامل کند و هر افسرده‌ای را شادی و هر فرسوده‌ای را نشاط و هر استعدادی را رویش و هر غافل‌ی را آگاهی و هر نادانی را دانایی و هر انحرافی را استقامت دهد و هر کینه‌ای را به مهر و هر رمیده‌ای را به انس باز گرداند و هر گمراهی را هدایت کند و هر مانعی را از سر راه تکامل بردارد. این‌ها پیروی از رضایت شمولی و عمومی خدا (رضوان) و تجلی‌گاه صفات و اسماء علیای الوهیت و ربوبیت است که کانون جوشان آن پیمبران بودند. آیا اینان را می‌توان با آنان سنجید که اندیشه و دید و کارشان در خلاف این جهت و راه‌بندان راه خدا و به بندکشان بندگان خدا و بازجویان خشم خدایند: «أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ؟» این افراد جایگاه و مرکز ثقل شان سقوطگاه جهنم است که به سوی آن تحول می‌یابند و برمی‌گردند: «وَمَاوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ». این دو گروه در دو جهت متقابلند: آنان که یکسر تابع و قائم و مجذوب رضوان الله - رضوان بی‌واسطه منتسب به خدا - و آن‌ها که متبوع و واژگون هواها و خودخواهی و برخوردار و برخوردار خشم همه جانبه از جانب خدا: «بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ»، که بواسطه «من» آمده که این‌گونه خشم و عذاب فرعی و ناشی از سنن ضد تکامل و برگشت از

رضوان الله است. این دو جهت و دو گونه متقابل، و بین آن‌ها درجاتی است بی انتها: «و هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ». ضمیر هم، راجع به جمع، «فَمَنِ اتَّبَعَ»، «مَنْ بَاءً»، یا راجع به «فَمَنِ اتَّبَعَ»، هُم دَرَجَاتٌ (عنه لهم ... یا ذو درجات) که درجات عین شخصیت و سازنده انسان است. آنان که همین ظاهر و بشره بشری و غرائز و نیازها و انگیزه‌ها را می‌بینند، همه را یکسان و همانند می‌پندارند و از عمق روح و تعالی انسان و سقوط و پستی‌ها ناگهانند. «فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ»، مانند «كَمَنْ بَاءً بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ»، و پیمبران را چون دیگران و خود و همه را محکوم غرائز و بسته خواب و خور دانستند^۱ و فلاسفه ارسطویی، انسان را به یک جنس و فصل «حیوان ناطق»، محدود کرده‌اند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

- | | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| اولیا را همچو خود پنداشتند | ۱. همسری با انبیا برداشتند |
| ما و ایشان بسته خوابیم و خور | گفت اینک ما بشر ایشان بشر |
| در میان فرقی بود بی انتها | این ندانستند ایشان از عَمَنی |
| لیک این شد نیش و آن دیگر غسل | هر دو گون زنبور خوردند از محل |
| زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب | هر دو گون آهوگیا خوردند و آب |
| این یکی خالی و آن پر از شکر | هر دو نی خوردند از یک آب‌خور |
| آن خورد گردد همه نور خدا | این خورد گردد پلیدی زو جدا |
| و آن خورد زاید همه نور آخذ | این خورد زاید همه بخل و حسد |